

پیش‌خواب

صدور انقلاب اسلامی

به بیان و بنان رهبر شهید

دخالت در امور کشورها یا انتقال فرهنگ و تجربه!

■ سمانه صادقی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که بر عنوان خویش آورده است، سخنان شهید آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای درباره

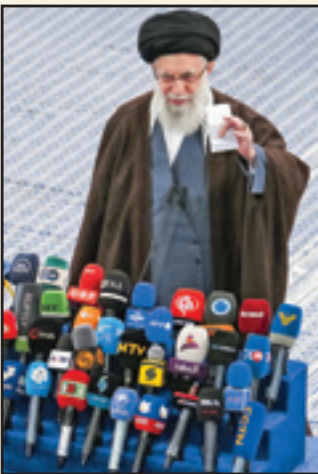
صدور انقلاب اسلامی و تبیین معنای صحیح آن را در خویش دارد. این پژوهش ازسوی مؤسسه فرهنگی- جهادی صهبا انجام شده و انتشارات آن نیز به زیور طبعش

آراسته است. تارنمای ناشر در باب مضمون و

محتوای این پژوهش، اشارت به نکات پی آمده

ضروری قلمداد کرده است:

«کتاب صدور انقلاب، گردآوری‌شده از سخنان آیت الله سیدعلی خامنه‌ای است و به یکی از بحث‌برانگیزترین مفاهیم سیاسی و فکری پس از انقلاب اسلامی می‌پردازد. متن از همان ابتدا به سراغ این پرسش می‌رود که صدور انقلاب دقیقاً به چه معناست؟ و چرا بارها دچار بدفهمی شده است؟ در بخش‌های آغازین، به پیام‌های امام خمینی و اصل ۱۵۴ قانون اساسی اشاره شده و بعد زمینه‌ای فراهم می‌شود تا مفهوم صدور انقلاب نه به‌عنوان تصرف سرزمین یا دخالت در امور دیگر کشورها، بلکه به‌عنوان انتقال فرهنگ، ایمان، تجربه و الگوی مقاومت توضیح داده شود. کتاب صدور انقلاب از کنار شبهه‌ها ساده عبور نمی‌کند و بخش مهمی از آن، صرف روشن کردن مرز میان الگوشدن و مداخله‌کردن می‌شود. در این گفتارها، نمونه‌های متعددی از جهان اسلام و حتی بیرون از آن مطرح شده است از فلسطین و آفریقای جنوبی تا تحولات فکری در کشورهای دیگر. این مثال‌ها برای اثبات یک ادعا کنار هم قرار گرفته‌اند: اگر یک ملت نتواند برپایه‌ایمان، استقلال و پایداری مسیر خود را پیش ببرد، همین تجربه به‌خودی‌خود اثر گذار

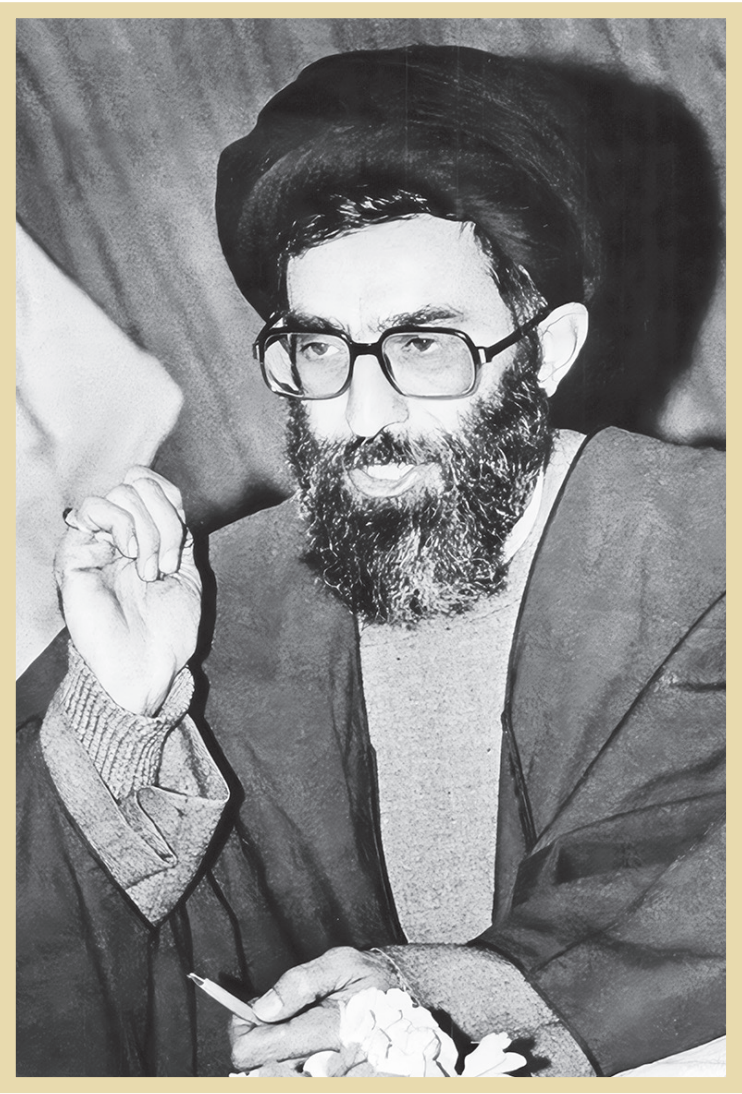


■ ۱۱ اسفند ۱۴۰۲: در حاشیه شرکت در انتخابات دوازدهمین دوره از مجلس شورای اسلامی

می‌شود. در این میان، تکرار چند ایده‌محوری در سراسر متن دیده می‌شود؛ از جمله اهمیت بیان و تبیین، نقش الگو بودن یک جامعه و این‌اور که جذابیت یک فکر را نمی‌توان با مرز جغرافیایی متوقف کرد. کتاب صدور انقلاب همچنین تصویری از نوع نگاه نویسنده به نسبت میان انقلاب، اسلام، هویت جمعی و مبارزه با سلطه ارائه می‌دهد. لحن سخنان، خطابی و استدلالی است و در بسیاری از بخش‌ها، آیات قرآن، نمونه‌های تاریخی و تجربیات سیاسی در کنار هم قرار می‌گیرند. نتیجه، متنی است که جنبه تبیینی دارد و هم نشان می‌دهد این مفهوم در فضای سیاسی و رسانه‌ای، چگونه محل مناقشه بوده است. این کتاب برای کسانی که می‌خواهند معنای این اصطلاح را از خلال متن‌های اصلی و نه برداشت‌های پراکنده دنبال کنند، منبعی روشن و مستقیم به‌شمار می‌آید. این کتاب مجموعه‌ای از گفتارهاست که یک ایده مرکزی را از زاویای مختلف توضیح می‌دهد: صدور انقلاب به‌معنای لشکر کشی، تصرف یا دخالت در کشورهای دیگر نیست، بلکه به‌معنای منتقل شدن یک تجربه، یک فرهنگ و یک تصور از امکان ایستادگی است. متن بارها ملتها یا دژها را به نمونه‌ای تبدیل می‌تواند برپایه ایمان و اراده جمعی در برابر فشارها دوام بیاورد، همین پایداری به نمونه‌ای الهام‌بخش برای دیگر ملت‌ها تبدیل می‌شود. در ادامه، سخنران با اشاره به نمونه‌های تاریخی و سیاسی از تأثیر الگو، نقش تبیین و اهمیت حفظ عزت و استقلال سخن می‌گوید و نشان می‌دهد، چرا این مفهوم، همواره محل حساسیت و مناقشه بوده است. چه این مهم می‌تواند در بیداری ملت تحت ظلم و استعمار، نقشی بس مهم ایفا کند...»

خارج

تاریخ ۸۸۵۳۳۰۶۰



رؤیای صادقه رهبر شهید، در باره مواجهه با بازجوی خویش در کمیته مشترک ضدخرابکاری

این همان کسی است

که می‌خواهد «خمینی مشهد» شود!

■ **محمد رضا کائینی**

بازجویی در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک – که اکنون به موزه عبرت ایران تبدیل شده است– در آغازین سالیان دهه ۵۰، به صورتی کاملاً متفاوت از دهه پیشین و بسیار خشن انجام می‌شد. استنتاج‌ها عمدتاً به صورت گروهی و با هدایت یک سرپازجو، در محیطی آکنده از آراءب صورت می‌گرفت. در مقالی پی آمده و با راجاع به خاطرات حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی، این فصل از ششمین بازداشت و زندانی‌شدن آن بزرگ در تهران، مورد خوانش تحلیلی قرار گرفته است.

■ ■ ■

■ **بازجویی عصبانی از «تقیه» و «توریه»!**

در پایان بخش پیشین خاطرات رهبر شهید انقلاب اسلامی، عنوان شد وی در آستانه آغاز بازجویی‌های خویش پس از حضور در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک در تهران، در رؤیایی صادقه مشاهده کرد که در بیابانی خشک، سگی هولناک به سوی او می‌دود، اما در نهایت از سرعت خویش می‌کاهد و نهایتاً در جای خود می‌ایستد و از حمله به او خودداری می‌کند! راوی شهید چند روز بعد در احاطه مستنطقان، مصداق آن رؤیا را به

ترتیب پی آمده دریافت: «مامور مرا وارد اتاق کرد و روی یک صندلی نشاند و گفت سرت را بلند کن! این عبارت، به معنای امر به داشتن پوشش صورت بود. پوشش بالا رفت و دیدم بازجوی مسئول پرونده من – که به خاطر شباهت چهره‌ای که داشت، ما او را انور سادات می‌نامیدیم – در برابر ایستاده است. او شروع کرد به طرح سؤال‌های همیشگی و من هم پاسخ می‌دادم. در این اثنا مردی در اتاق را باز کرد، سرش را به داخل آورد و خطاب به بازجو گفت: دکتر جای داری؟ عنوان دکتر وهندس را بازجوها به هم می‌گفتند و این کلمه، صرفاً نشان‌دهنده عقده حقارت و پستی شخصیت این نادان‌های تقریباً بی‌سواد بود. سراغ جای گرفتن هم، در واقع ردگم کردن بود که سؤال کننده از این طریق می‌خواست وانمود کند، حضورش جنبه عادی دارد و با قصد قبلی آنجا نیامده است! وارد اتاق شد. بعد –چنانکه گویی با دیدن من غافلگیر شده – گفت: این چیست؟ این هم در زندان رژیم یک نوع سؤال معروف بود، چون من هرگز نشنیدم بازجویی در مورد یک زندانی بگویند: این کیست؟ بازجو پاسخ داد: این خامنه‌ای است و از مشهد است. مرد تازه وارد، مثل اینکه با شنیدن نام من شگفت زده شده باشد گفت: عجب! این همان است؟ این همان کسی است که می‌خواهد خمینی مشهد شود؟ این هم عبارتی بود که در پرونده من بارها تکرار شده بود که او می‌خواهد خمینی مشهد باشد! بعد افزود: دکتر، او آدم خلدن‌ناکی است! سپس سرش را تکان داد و

خطاب به من گفت: خامنه‌ای، تو از اینجا جان سالم به در نمی‌بری! بعد گفت: من می‌خواهم از تو، معنای تقیه و توریه را ببرسم. بدون آنکه منتظر جوابی از سوی من باشد، رو به بازجو کرد و گفت: اینها به کاری غیر از کار واقعی خود تظاهر می‌کنند و آن را تقیه می‌نامند و حرفی می‌زنند که ظاهر آن چیزی غیر از حقیقتش است و این را توریه می‌نامند. ظاهراً از تقیه ما خیلی ناراحت بود، باید هم ناراحت می‌بود زیرا ما در برابر دستگاه حاکم تقیه می‌کردیم؛ تقیه سنگری برای مبارزه ما و دستگاه حاکم از مقابله با ما در این سنگر ناتوان بود. من در طول این مدت، سرم

را به پایین افکندم و لب فرو بسته بودم. بعد که دیدم برای تعریف این دو اصطلاح اصرار دارد، در حالی که سرم پایین بود، پاسخ‌ساده‌ای متناسب مقام دادم. گفت: نه مسئله این طور نیست و شروع کرد به تهدید من!...»

■ **بازجویی که او را در خواب، به شمایل یک «سگ» دیده بودم!**

کسی که آیت‌الله خامنه‌ای پیش‌تر و در رؤیایی صادقه، او را در حال حمله به خویش مشاهده نمود، فرج‌الله سیفی کمانگر بود که با نام مستعار «کمالی» برای اسواک بازپیشش بالا گرفت، ترس من هم افزایش یافت. در همین حال، سرم را بلند کردم و به چهره‌ای مرد تهدید کننده نگریستم. دیدم عجب، این همان سگی است که در خواب دیده‌ام! کاملاً با همه مشخصات! فوراً تصویرهای آن رؤیا، به ذهنم باز آمد؛ شافتن سگ به سمت من و پارس کردن شدید و بی‌وقفه او و بعد متوقف شدنش بدون آسیب رساندن به من. یک باره آرامش وطمأنینه‌ای عسب‌آلودگی خاطر کاملی قلم را فرا گرفت؛ یقین کردم این مرد آسبیبی به من نخواهد رساند و همینگونه هم شد. بازجویی، ساعت‌ها به طول انجامید. در خلال آن، افراد دیگری نیز به این دو نفر پیوستند و تعدادشان به ۹ نفر رسید. مرا از همه سو در محاصره گرفتند، اما آسبیبی از آنها به من نرسید. بعدها صاحب آن چهره سگی را شناختم؛ نامش کمالی بود. این شخص پس از انقلاب، قصه جالبی دارد که حاکی از بخت وارون اوست. او ابتدا گریخت و از انظار پنهان شد. چند ماه بعد، خودش به مقامات زندان اوبسن مراجعه کرد و حقوق‌های معوقه‌اش را که طی ماه‌های گذشته پرداخت نشده به او خوشامد گفتند، وی را به داخل بردند و بعد مورد بازجویی‌اش قرار دادند. او را محاکمه علنی هم کردند که از تلویزیون پخش شد. دادگاه از من هم در مورد او شهادت خواست، اما من شهادت ندادم؛ چون به من آسبیبی نرسانده بود. افراد دیگری رفتند و علیه جنایات او شهادت دادند و او سرانجام اعدام شد!...»

■ **به صحنه‌سازی و حماقت بازجوی خویش، در دل می‌خندیدم!**

سخن در باب خصال رفتاری بازجویان ساواک به هنگام انجام وظایف خویش، از مهم‌ترین رهیافت‌ها



به شناخت کمیته موسوم به ضد خرابکاری ساواک و فضای حاکم بر این نهاد امنیتی قلمداد می‌شود. در نگاه کلی می‌توان گفت که این افراد، عمدتاً کم‌سواد، دون پایه و خشن بودند که برای انجام وظیفه محوله، طی دوره‌ای آموزشی، نکاتی را می‌آموختند و تقریباً آنها را به هنگام استنتاج از تمامی بازداشت شدگان – که عمدتاً از عناصر دانشمند جامعه بودند – به کار می‌بردند! چنانکه در خاطرات قهرمان داستان ما آمده است:

«البته در پی این جلسه بازجویی من، جلسات بازجویی مشابه دیگری هم بود که طی آن من در معرض کتک‌خوردن یا ضربات دست و انواع شکنجه‌های روحی و تراشیدن محاسن قرار گرفتم، بازجوها عادت داشتند اگر جلسه به طول می‌انجامید و می‌دیدند، زندانی سرسختی و استقامت دارد، درصدد شکست روحی او بر می‌آیند. آن وقت پنج، شش نفر یا بیشتر در اتاق بازجویی جمع می‌شدند، زندانی را دوره می‌کردند و او را به باد انواع توهین‌ها و ناسزاهای زننده می‌گرفتند. البته بازجوی اصلی یک نفر بود، بقیه کم کم وارد می‌شدند و وانمود می‌کردند که ورودشان عادی و بدون قصد قبلی بوده است. وجه مشترک همه‌شان هم در خواست جای از جناب دکتر بود! اینها مرا بارها دوره کردند. من در پاسخ دادن به تمام سؤال‌های تردید نمی‌کردم. در تمام پاسخ‌ها هم متوجه بودم که پاسخ من، از هر نکته‌ای که بهانه‌ای برای محکومیتم شود، خالی باشد. در یکی از این جلسات، یک بازپرس به نام کوچصفهانی با ریشخند و غرور و لحنی توهین‌آمیز از من پرسید: سید! سعیدی را می‌شناسی؟ گفتم: بله او دوست من بود (این مسئله بر مأموران امنیتی پوشیده نبود، چون ما هر دو خراسانی بودیم). بعد گفت: می‌دانی که او در زندان مرده است؟ گفتم: بله. گفت: آیا میدانی که بازجویی او در این اتاق انجام شده بود؟ (البته مضمون این سؤال او دروغ بود). من ساکت ماندم و او ادامه داد: به سعیدی گفتم، هر چه اطلاعات داری بیرون بریز. به من پاسخ داد: باید به قرآن تفأل بزنم، تا ببینم این کار خوب است یا نه؟ من به او گفتم: این فال بد است و نه خوب! او حرف مرا نشنید و دید آنچه دید. کوچصفهانی در این لحظه کمی سکوت کرد، سپس از جا برخاست، به من نزدیک شد، قلمی را برداشت، از یک سر آن گرفت و مانند کاری که برخی معلم‌های متکبر با شاگردان خود می‌کنند، با سر دیگر قلم بنا کرد به روی سر من زند! آنگاه گفت: سید، این فال بد است، این فال بد است... به حماقت، دروغ‌پردازی و صحنه‌های سناختگی او برای تهدید من، در دل خندیدم. حرف‌های او کمترین تأثیری در من نداشت...»

■ **خواب‌هایی که به رحلت استاد و آزادی از زندان دلالت داشتند**

در مقال پیشین اشارت رفت که زندان، محمل بسا تجربیات از جمله رؤیاهای صادقه است. شهید کائینی در بخش مقدم متناسب مقام داد. خویش از ششمین محبس، به دومورد از این خواب‌ها اشارت برده‌اند؛ تغییر اولین رحلت استاد آیت‌الله العظمی سید محمدهادی میلانی در مشهد بود و مفهوم دومین – که هم سولش آن را دیده بود – رهایی از زندان کمیته مشترک، چنانکه خود ذکر کرده است: «به موضوع خواب‌های صادقه داخل زندان باز می‌گردم! اکنون دو مورد از این خواب‌ها را به یاد دارم که یکی را خودم دیدم و دیگری را همیند من در زندان دیده بود. خواب خودم این بود که در عالم رؤیا، خود را در یکی از مساجد مشهد دیدم. این مسجد را می‌شناسم. هنوز هم وجود دارد و در میانه بازار واقع است. امام آن مسجد، آقای علم‌الهدی از شاگردان مقرب و نزدیکان خاص آقای میلانی بود و آقای میلانی او را به عنوان امام این مسجد تعیین کرده است! گفتم: من دوستم در مسجد، دو مرد را دیدم که گویی دو فرشته بودند و قامت‌شان آن چنان بلند بود که من پاهایشان را می‌دیدم و بالاتنه آنها او نمی‌دیدم! بعد دیدم فرش‌های مسجد را برای تعمیرات جمع کرده‌اند و برخی از سنگ‌های قریز دیوارها ریخته و خاک و سنگ در کف مسجد پخش شده است! وقتی بیدار شدم، خوابی را که دیده بودم به خاطر آوردم و به رفیقم گفتم: یا آقای علم‌الهدی در گذشته یا آقای میلانی در همان روز یا روز بعد، برای بازجویی احضار شدم. مرا به اتاق دیگری، غیر از اتاق همیشگی بازجویی بردند. دیدم رئیس بازجوها – به نام کاوه – منتظر من است. از من بازجویی کرد و از جمله مطالبی که در این بازجویی گفتم، این بود لابد مطلع شده‌ای که آقای میلانی فوت کرده است! گفتم: من چگونه می‌توانم مطلع شوم؟ گفتم: بله، او فوت کرده است. این موضوع مربوط به اوایل سال ۱۳۵۴ بوده است.

اما خواب رفیقم، البته ابتدا این را بگویم که او هم از روحانیون و از جمله آخرین کسانی بود که در این زندان، هم زندان من بود تا حدودی هم به حکومت سستمرگ گرایش داشت، ولی با این همه زندانی شد و کتک خورد و شاید هم برای اینکه با روش خودش از من اطلاعات کسب کند، به سلول من فرستاده شده بود. البته من از آزاد شدم و او در زندان ماند. من خواب او را از زبان خودش بیان می‌کنم. گفت: در خواب دیدم به همراه شما، به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) در شهر ری رفتم. شما در حالی که به گلdestه بلند حرم نگاه می‌کردی، به من

۹ جوان

شماره ۲۶۸۲

گفتی: من می‌خواهم به بالای این گلdestه بروم. من گفتم: این کار غیر ممکن است. گفتی: خبر ممکن است. ناگهان دیدم که شما از زمین بلند شدی و به بالاترین نقطه گلdestه رفتی! وقتی به بالای گلdestه رسیدی، در حالی که به عنوان خداحافظی دست تکان می‌دادی، از دور مرا صدا زدی و گفتی: دیدی من می‌توانم این کار را بکنم؟ من حاج و واج مانده بودم و با شگفتی و حیرت به شما نگاه می‌کردم که ناگهان شما از بالای گلdestه اوج گرفتی؛ چنان که گویی پرواز می‌کنی، سپس با من با اشاره دست خداحافظی کردی و به سوی آسمان بالا رفتی! وقتی خوابش را برام تعریف کرد، گفتم حتماً تعبیر آن شهادت است! البته چنین نبود بلکه تعبیرش آزادی بود؛ چون چند روزی نگذشت که از زندان آزاد شدم...»

■ **تفسیرهای گوناگون از «یوسف شدن»**

امام شهید در بیان رؤیاهای صادقه خویش و در پی روایت خواب‌های ششمین زندان، به موردی اشارت برده‌اند که شگفت‌انگیز و درخو و تأمل می‌نماید. او در یکی از سخت‌ترین ادوار مبارزه در شهر مشهد و پراکندگی اصحاب و یاران اهل مجاهده، شبی تشییع پیکر استادش حضرت امام خمینی را در خواب می‌بیند و در پایان آن، رهبر کبیر انقلاب اسلامی به او جمله‌ای می‌گوید که هر چه زمان می‌گذرد، مفاهیم مهم‌تر و متعالی‌تری می‌یابد: «تو یوسف می‌شوی!...» ماجرا از این قرار است: «به مناسبت بحث خواب‌های صادقه، بد نیست بگویم که در یاد من خواب‌های عجیبی مانده که یکی از آنها را نقل می‌کنم؛ به گمانم مربوط به سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ باشد. در آن زمان وضع سیاسی مشهد، در نهایت شدت و سختی بود و اسلام‌گرایان دچار گرفتاری و محنت زیادی بودند؛ چنان که جز چند نفر اندک از رفقا با من در میدان باقی نماندند و بقیه ترجیح دادند عرصه مبارزه را رها کنند! در آن شرایط، خواب دیدم حضرت امام خمینی (ره) وفات کرده و جنازه ایشان در یکی از خانه‌های مشهد، واقع در نزدیکی خانه پدر من روی زمین است. مردم بسیاری برای تشییع جنازه جمع شدند که من هم در میان آنها بودم. دردی جانکاه قلم را می‌فشرد و غم و اندوه وجودم را گرفته بود. تابوت را از آن حرکت می‌کردم. طبق معمول، جنازه را برابر ما می‌رفت و تشییع کنندگان که بیشترشان علما بودند نیز به دنبال آن می‌رفتند. من با آنها می‌رفتم، با صدای بلند می‌گریستم و از شدت تألم و تأثر، با دست روی زانوی خود می‌زدم! چیزی که برغم و درد من می‌افزود، این بود که می‌دیدم برخی علما – که هنوز چهره‌هایشان را در خاطر دارم – بدون آنکه توجهی بکنند و عبرتی بگیرند و بی‌آنکه احساس‌اندوهی در آنها مشاهده شود، با هم صحبت می‌کنند و می‌خندند! و من کاری از دستم بر نمی‌آمد جز اینکه ایمن درد و اندوه جانگهار را تحمل کنم. جنازه به آخر شهر رسید. بیشتر تشییع کنندگان باز گشتند، اما جنازه راه خود را در بیرون شهر ادامه داد و تعداد ۲۰۰۰ تشییع کننده – که من هم جزو آنها بودم – همچنان در پی جنازه حرکت می‌کردند. سپس جنازه به تپه‌ای رسید. بیشتر تشییع کنندگان، در پایین تپه نمانند. جنازه به همراه چهار، پنج تشییع کننده، به سمت بالای تپه رفت که من هم با آنها به دنبال جنازه می‌بودم. بالای تپه معمولاً پایین کوچک به نظر می‌آید، اما وقتی انسان بر آن فراز قرار می‌گیرد، می‌بیند بزرگ و گسترده است، اما در خواب، بالای آن تپه همچنان که از پایین‌ست می‌شد، کوچک و شبیه یک تخت‌خواب بود و ما تابوت را آنجا قرار دادیم. من به پایین با نزدیک شدنم تا در حالی که چهره حضرات امام را می‌بینم بسا او وداع کنم. وقتی کنار با ایستادم، به چهره اسام که در تابوت آرمیده بود؛ می‌نگریستم. ناگهان دیدم دست راست ایشان که انگشت سبابه آن به حالت اشاره بود، به سمت بالا حرکت می‌کند. حیرت شدیدی سراسر پایم را گرفت! سپس دیدم امام با چشمان بسته، شروع کرد به حرکت برای ننستن، تا اینکه انگشت اشاره‌اش به پیشانی من رسید و آن را لمس کرد، یس‌ازدیک بود لمس کنده. من در این حال، با شگفتی و حیرت نگاه می‌کردم. بعد لب‌هایش را گشود و دو بار گفت: تو یوسف می‌شوی... تو یوسف می‌شوی!... از خواب بیدار شدم، در حالی که تمام جزئیات این خواب در ذهن من بسود؛ همچنان که تا به اکنون نیز در ذهنم باقی مانده است. خوابم را برای خیلی از بستگان و دوستان نقل کردم از جمله برای مادرم (ره) که فوراً این خواب را چنین تعبیر کرد: بله، یوسف خواهی شد؛ به این معنی که همواره در زندان خواهی بود!یکی دیگر از کسانی که این خواب را با تفسیر مادر برایش نقل کردم، شیخ حافظی بود که سال ۱۳۴۹ و در زندان مشهد با هم در یک سلول بودیم. پس از آنکه من به ریاست‌جمهوری انتخاب شدم، او نزد من آمد و گفت: روز انتخابات ریاست‌جمهوری در مکه بود – چون انتخابات با موسم حج تقارن می‌کرد – و وقتی به سوسی صندوق رأی‌گیری بعته رفتم، آن خواب و تفسیر مادر شما را از آن به یاد آوردم و به گریه افتادم زیرا فهمیدم مسئله فقط در زندان خلاصه نمی‌شده است...»